

شرق‌شناسی پست مدرن؛ زمینه‌ها و پیامدها*

حمید پارسانیا* هادی بیگی ملک آباد***

چکیده

در این نوشتار به بررسی زمینه‌های معرفتی و اجتماعی شرق‌شناسی پست مدرن و پیامدهای آن پرداخته شده و با روشی تحلیلی - اسنادی، تمرکز بحث بر مواجهه‌ی معرفتی با ادوار شرق‌شناسی قرار داده شده و این امر از طریق رصد تحولات علم و معرفت صورت گرفته است. هرچند تطورات علم در چند قرن گذشته بر رویه‌ها، مفاهیم و ادبیات شناختی شرق‌شناسی تأثیر گذار بوده و از ابعاد مختلفی به متواضع شدن و تغییر در ادبیات آن منجر شده، لکن بنظر میرسد غرب میکوشد روح شرق‌شناسی کلاسیک که همان نگاه حاشیه‌ای و استعمارگرانه غرب به مشرق زمین است را در دوره موسوم به پست مدرن هم بصورتی خاموش باز تولید کند. در این مقاله ضمن بررسی مطالب یاد شده به تاملات ادوارد سعید، ضیاء الدین سردار، لیلیا گاندی و... پیرامون رویه‌های جدید در شرق‌شناسی اشاره شده است.

واژگان کلیدی: شرق‌شناسی، پسااستعمار گرایی، مدرنیته، ادوارد سعید، پست مدرنیته، گفتمان

*. تاریخ دریافت ۱۳۹۴/۰۷/۰۳ و تاریخ پذیرش ۱۳۹۴/۱۰/۲۴

** دانشیار گروه علوم اجتماعی دانشگاه تهران (نویسنده مسئول)

*** دانشجوی دکتری رشته اندیشه معاصر مسلمین، جامعه المصطفی (ص) العالمیة
h.beygi12@gmail.com

مقدمه

در این نوشتار به بررسی شرق‌شناسی در دوره‌ی پست مدرن و زمینه‌های شکل‌گیری و پیامدهای آن می‌پردازیم. به طور عام، شناسایی اقوام و ملت‌های دیگر از دیرباز وجود داشته و انسان‌ها به اقتضای توان و ابزار و نیازهای خود ارتباطاتی را با اقوامی غیر از قوم و ملت خود برقرار می‌نموده و همین ارتباطات باعث می‌شده از بخشی از حیات فردی و اجتماعی آنها مطلع گردند. در نگاه اولیه، شرق‌شناسی هم از این مقوله به نظر می‌رسد و ظاهر لفظ این معنا را افاده می‌دهد که اقوام و ملت‌هایی به شناخت شرق و آداب و رسوم و محیط طبیعی و تاریخ آن پرداخته و نتیجه‌ی فعالیت‌های شناختی آنان در مجموعه‌ای به نام شرق‌شناسی سامان داده شده است. در بادی امر این پرسش‌ها برای هر پژوهشگری مطرح می‌شود که آیا شرق‌شناسی و فعالیت‌های مستشرقان تلاشی واقع بینانه و بی‌طرف جهت فهم جامعه‌ی شرقی است؟ مستشرقان تا چه اندازه توانسته‌اند بدون غرض ورزی و صرفاً بر مبنای واقع بینی به جامعه‌ی شرقی نگاه کنند و یافته‌های آنان از جامعه شرقی تا چه میزان مطابق با واقعیت‌هاست؟ و ...

البته این سؤالات و سؤالات مشابه در میدان معرفت و شناخت به طور عام هم مطرح می‌شوند. این پرسش اساسی از آغاز تفکر بشر همواره مطرح بوده که آنچه در ذهن وجود دارد تا چه میزان نماینده‌ی جهان عینی خارجی است؟ عین و ذهن برهم منطبق‌اند، یا آنچه در ذهن وجود دارد هیچ نسبتی با جهان خارج ندارد؟ نحوه‌ی مواجهه با این پرسش‌ها و پاسخ به آنها منجر به شکل‌گیری جبهه‌گیری‌های مختلفی در میان متفکران می‌شده است. در این راستا و با عطف عنان به این نکته‌ی اساسی که در ظاهر، شرق‌شناسی هم جزئی از یک کل به نام معرفت بشری است؛ نوع نگاه به معرفت بشری و تعاریف متنوع از آن باعث تطوراتی در شرق‌شناسی به عنوان یک جزء گردیده و شرق‌شناسی در حاشیه‌ی علم از جبهه‌گیری‌ها و رویکردهای عرصه‌ی علم متأثر بوده است. آنچه این مقاله در صدد آن است بررسی اجمالی تطورات علم در چند سده‌ی اخیر و پی‌گیری آثار این دگرگونی‌ها در پدیده‌ی شرق‌شناسی بوده و به طور خاص به بررسی وضعیت شرق‌شناسی در دوره موسوم به «دوره‌ی پست مدرن» خواهد پرداخت. بدین منظور ابتدا به معرفی دوره‌های شرق‌شناسی می‌پردازیم.

ادوار شرق‌شناسی

درباره‌ی این که شرق‌شناسی از چه زمانی آغاز شده و چه تطوراتی داشته قول واحدی وجود ندارد. در این زمینه با اقوال متعددی روبرو هستیم، اما یک نقطه عطف در تاریخ شرق‌شناسی وجود دارد که ما قبل و ما بعد خود را به طور کلی متفاوت ساخته و آن مسأله ظهور اسلام است. در تاریخ معروف است که پیش از ظهور اسلام، غرب می‌کوشید تا شرق و شرقیان را بشناسد اما این کوشش‌ها به پای تلاش‌هایی که غرب پس از ظهور اسلام و حضور این دین در اروپا در آغاز قرن دوم هجری مبذول داشت، نمی‌رسد.

اروپا پس از فتح اندلس و جزایر دریای مدیترانه توسط مسلمانان، رو به سوی شرق کرد؛ چرا که در شرق با ظهور اسلام امپراطوری‌های ایران و روم یکی پس از دیگری سقوط کرده و همچنین این پدیده باعث شده بود قبایل متخاصم عرب متحد شده و از آنها نیرویی کوبنده و مهیب پدید آید و بزرگترین قدرت‌های جهانی آن روزگار را در هم شکسته و در مدت زمان کوتاهی تا قلب اروپا پیش بتازد و همین امر بود که اروپائیان را به وحشت انداخت و آنان را بر آن داشت که راز این حرکت منحصر به فرد تاریخ بشر را دریافته و مانع گسترش آن شوند (دسوقی، ۱۳۷۶، ص ۶۳).

براین مبنا که با ملاحظه‌ی ظهور اسلام است، شرق‌شناسی هر چند در ما قبل اسلام هم تطوراتی داشته و از دوره‌ای به دوره‌ی دیگر منتقل شده، اما اهمیت شرق‌شناسی بعد از ظهور اسلام و حجم عظیم فعالیت‌های شرق‌شناسان با اغراض و اهداف مختلف، با اهمیت شرق‌شناسی قبل از اسلام قابل مقایسه نیست و از این رو در یک تقسیم‌بندی که معطوف به بعد از ظهور اسلام است، شرق‌شناسی به چهار دوره تقسیم می‌شود:

دوره‌ی نخست: دوره‌ی نخست پس از فتح اندلس به دست مسلمانان و شکوفایی حیات علمی در آن دیار و فتح جزایر دریای مدیترانه و جنوب ایتالیا آغاز شد و با پایان گرفتن جنگ‌های صلیبی به پایان رسید.

دوره‌ی دوم: این دوره پس از جنگ‌های صلیبی آغاز شد و تقریباً تا نیمه‌ی قرن هجدهم ادامه یافت.

دوره سوم: دوره سوم شرق‌شناسی تقریباً در نیمه‌ی قرن هجدهم میلادی آغاز شد و تا پایان جنگ جهانی دوم ادامه داشت.

دوره‌ی چهارم: دوره‌ی چهارم پس از جنگ جهانی دوم آغاز شد و همچنان ادامه دارد (همان، صص ۶۲ - ۶۱).

البته درباره‌ی شروع جریان شرق‌شناسی به صورت رسمی و حرفه‌ای، اقوال دیگری هم وجود دارد که با تقسیم بندی چهار دوره‌ای که بیان شد، قابل جمع است. برای مثال گروهی برآنند که شرق‌شناسی رسمی از قرن ۱۸ میلادی آغاز شده است، زیرا واژه‌ی اورینتالیسم در نیمه دوم قرن ۱۸ در فرهنگ کشورهای غربی وارد شد و برخی دیگر معتقدند که جریان شرق‌شناسی از قرن ۱۶ میلادی در اروپا آغاز شده است، زیرا نهادهای شرق‌شناسی و اسلام‌شناسی در کشورهای اروپایی و آمریکایی در طول چهار قرن اخیر تأسیس گشته است. عده‌ای هم می‌گویند غرب از قرن ۱۴ میلادی پس از جنگ‌های صلیبی به فکر افتاد به جای جنگ نظامی، به شناسایی فرهنگ مشرق زمین بپردازد تا براساس دستاوردهای پژوهشی شرق‌شناسی، راههای واقع بینانه‌تری را برای تعامل با شرق داشته باشد (زمانی، ۱۳۸۷، ص ۷۹).

جمع این اقوال با قول چهار دوره‌ای بودن شرق‌شناسی را می‌توان این گونه انجام داد که شرق‌شناسی هر چند از دیرباز وجود داشته و مطرح بوده اما به موازات رشد اسلام در شرق و همچنین رشد غرب در زمینه‌های علمی و تکنولوژیک، هر روز پیچیده‌تر و ضخیم‌تر شده و خود را با تحولاتی که در عرصه‌های علمی و سیاسی به وقوع می‌پیوسته، سازگار می‌کرده است و از همین رو میتوان با دقت عقلی و منطقی مسیر این تحولات و سازگاری را به دوره‌هایی تاریخی تقسیم نمود.

تطورات علم در قرون اخیر

مدعای این مقاله این است که تطورات جهان علم و معرفت بر پدیده‌ی شرق‌شناسی تأثیرگذار بوده و این تأثیرات تا آنجاست که شرق‌شناسی را با ملاحظه‌ی این تأثیرات به دوره‌های مختلفی تقسیم می‌کنند. اکنون به بررسی اجمالی سیر تاریخی علم در چند قرن اخیر پرداخته و از رهگذر آن اختصاصات شرق‌شناسی را در هر دوره از تطورات علم روشن ساخته و در دوره‌ی اخیر علم که موسوم به دوره‌ی پست مدرن است، وضعیت شرق‌شناسی را مورد کنکاش قرار خواهیم داد.

به یک اعتبار ادوار علم را می‌توان به سه دوره‌ی تاریخی تقسیم نمود. در هر کدام از این دوره‌ها علم ضمن آن که تعریف خاص خود را دارد، گستره اش با سایر دوره‌ها متفاوت است: دوره‌ی ما قبل تجربه‌گرایی، دوره‌ی تجربه‌گرایی یا پوزیتیویسم و دوره‌ی مابعد تجربه‌گرایی یا پست مدرنیسم.

۱. دوره‌ی ما قبل تجربه‌گرایی

در دوره ما قبل تجربه‌گرایی که مدت زمان مدیدی از تاریخ علم بشری را شامل می‌شود، علم دارای ویژگی‌هایی است که به طور خلاصه به چند مورد اشاره می‌شود:

۱. علم معرفتی است صادق که ضمن آن که کشف از واقع می‌کند، مطابق با واقع هم هست.

۲. روش تجربی یکی از روش‌های کسب معرفت است و در مقایسه سایر روش‌ها در رتبه‌ی نازل‌تری قرار دارد.

۳. روش تجربی، روش عقلی و روش شهودی در کسب علم و کشف از واقع اعتبار دارند، هرچند که متعلق آنها با همدیگر فرق دارد، اما در حیطة و قلمرو خود کارگر هستند. برای مثال روش تجربی در حیطة و قلمرو امور حسی مفید است و روش عقلی در حیطة‌های غیر حسی.

۴. امور مقدم بر علم مانند اصل عدم اجتماع نقیضین، اصل واقعیت، امتناع تسلسل و امثال آن علمی بوده و یا از اصول متعارفه‌اند که نیاز به اثبات ندارند و یا این که از اصول موضوعه‌اند که در علوم دیگر اثبات می‌شوند، اما مهم این است که علم با امور غیر علمی مشوب نمی‌شود. تعاریف ما قبل تجربی علم، مجموعه‌ی تعاریفی است که به لحاظ تاریخی، قبل از غلبه‌ی معنای پوزیتیویستی علم در تاریخ و فرهنگ بشری حضور داشته است. این نوع تعریف در محدوده‌ی فرهنگ‌های دینی، در حوزه‌ی متافیزیک در یونان، دنیای اسلام و حتی در مقطع نخستین فلسفه‌های مدرن مقبولیت دارد. علم در این تعاریف نیز شیوه و روشی مختص به خود داشته و در مقابل آگاهی‌ها و معرفت‌های دیگری قرار می‌گیرد که به رغم کارکردهای مفید و مؤثر خود، غیرعلمی‌اند؛ مانند شعر، خطابه و جدل (پارسا نیا، ۱۳۸۹، صص ۴۵ - ۴۴).

این دوره‌ی علم و تعریف آن چون در موضوع بحث ما موضوعیت ذاتی ندارد، از باب

مقدمه و به طور اجمال بیان شد و همین اجمال می‌تواند تفاوت‌ها و تغییراتی را که دوره‌های تجربی و مابعد تجربی در علم پدید آوردند را به خوبی نشان دهد.

۲. دوره تجربی یا مدرن علم

از حدود قرن‌های ۱۵ و ۱۶ میلادی جهان غرب به تدریج شاهد تحولاتی در عرصه‌های فردی، اجتماعی، دینی، علمی و سیاسی و ... بود. بارقه‌های ورود به دنیای جدید را می‌توان در کشفیات جدیدی دانست که در حوزه‌ی علوم طبیعی پدیدار می‌شد و در همان حال با فرامین کلیسای مسیحی در تعارض بود. به طور خاص گالیله را می‌توان مثال زد که ایده‌ی خورشید مرکزی وی به طور جدی از سوی ارباب کلیسا مورد هجوم قرار گرفت و تا آن جا این هجمه ادامه یافت که به محاکمه‌ی وی منجر گردید. به موازات ضعیف شدن سلطه‌ی کلیسا و گسترش علوم طبیعی جدید، در میدان هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی و حتی نگاه به انسان تحولاتی در حال رخ دادن بود. در قرن هفدهم میلادی مجموعه تلاش‌هایی ذیل عنوان روشنگری شروع شد که البته امتداد همان تعارض میان دانشمندان علوم طبیعی و کلیسا بود. در عصر روشنگری حرکت به سوی ارائه‌ی تبیینی خردپسند و بدون اتکاء به باورهای سنتی، در برنامه‌ی کار فیلسوفان و دانشمندان قرار گرفت. به طور خلاصه اشاره می‌شود که اثبات خود بنیادی برای عقل و خارج ساختن آن از سلطه‌ی قیود سنت و دین و امثال آن، از نتایجی بود که بر این تلاش‌ها مترتب می‌گردید. در این دوران یعنی عصر روشنگری که در قرن‌های هفده و هجده در جریان بود هنوز تجربه‌گرایی مسلط نشده بود، هرچند پژوهش‌های تجربی به سرعت موفقیت‌هایی را به دست می‌آورد و اذهان را مسخر می‌ساخت، اما در هر حال روشنگری مدرن قرن ۱۷ و ۱۸ میلادی با نوعی از راسیونالیسم و عقل‌گرایی قرین بود و حضور و نفوذ عقل‌گرایی، مانع از این می‌شد که علم در معنای تجربی و آزمون پذیر آن محدود و مقید شود. دکارت، اسپینوزا و لایبنیتس از جمله فیلسوفان عقل‌گرایی بودند که تحقیقات و تتبعات خود را غیرعلمی نمی‌دانستند (همان، ص ۲۳).

معنای پوزیتیویستی علم در قرن ۱۹ و نیمه‌ی اول قرن بیستم به اوج اقتدار تاریخی خود رسید. در قرن نوزدهم، اگوست کنت نماینده‌ی برجسته‌ی تفکر پوزیتیویستی است. او

تاریخ را به لحاظ معرفتی به سه دوره تقسیم می‌کرد: دوران تفکر ربانی و تتولوژیک، دوران تفکر فلسفی و سرانجام دوران تفکر علمی. از نظر او، معرفت علمی جایگزین معرفت دینی و فلسفی شده است. به نظر او و غالب کسانی که در آن زمان علم را در معنای جدید آن به کار می‌بردند، این نوع از معرفت، کارکردهای دو نوع معرفت فلسفی و دینی را می‌توانست داشته باشد.

آنچه از قرن نوزدهم به بعد رخ داد، تغییر مبنای علم بود، به این بیان که در نتیجه‌ی غلبه‌ی معرفت‌شناسی حس‌گرا و آمپریستی، علم حسی به عنوان تنها راه شناخت و ارتباط انسان با جهان خارج معرفی شد. بدیهی است که اگر حس تنها راه شناخت جهان واقع باشد، معرفت علمی یعنی معرفتی که عهده دار شناخت واقع است، معرفتی خواهد بود که از طریق حس به دست آید و یا دست کم از طریق حس قابل اثبات یا ابطال باشد. قرن نوزدهم را باید قرن شروع غلبه‌ی حس‌گرایی دانست و درست در این قرن است که به تدریج علم از معنای سابق خود منصرف شده و معنای جدیدی می‌یابد که همان معنای تجربی یا پوزیتیویستی یا مدرن علم است.

علم و معرفت و هستی و انسان در نگاه اندیشمند مدرن با دوران قبل از خود شاهد تفاوت‌های فاحشی بود. اندیشمندان مدرن به جای شکلی از دلمشغولی‌های ماوراء طبیعی که نقطه‌ی آغاز خاص فلسفه‌ی قرون وسطی و پیشا مدرن است، از طبیعت شروع می‌کنند. اندیشمند مدرن تأکید می‌کند خرد و ادراک ابزارهای اصلی بشر برای شناخت طبیعت هستند. در مقابل پیشامدرنیست‌ها بر سنت، ایمان و عرفان تأکید داشتند. اندیشمند مدرن بر خودمختاری و قابلیت بشر برای پرورش شخصیت خود تأکید نموده و به موازات آن فرد را منبع واقعیت و ارزش دانسته و معتقدند که ذهن فرد از سلطه‌ای مطلق برخوردار است (هیگس، ۱۳۹۱، صص ۲۰ - ۱۹).

هرچند که معنای مدرن علم در بادی امرنوید دهنده‌ی دوران جدیدی بود که بشر را واجد رفاه بیشتر و تسلط افزون‌تر بر طبیعت می‌ساخت، اما از دهه‌ی پایانی قرن نوزدهم، به تدریج پرسش‌های جدیدی درباره‌ی نسبت معنای پوزیتیویستی علم با معارف اخلاقی، معنوی و متافیزیکی پدید آمد. در این زمان معرفت علمی همچنان حلقه‌ی مستقلی از دیگر حلقه‌های معرفتی است و حس منبع اصلی معرفت علمی را تشکیل می‌دهد و اگر

ذهن در فرایند شکل گیری معرفت علمی، از طریق فرضیاتی فراتر از مشهودات و محسوسات فعالیت می‌کند، این نوع از فعالیت نیز به دلیل تعاملی که با حس از طریق آزمون‌های تجربی دارد، استقلال معرفت علمی را از دیگر فعالیت‌های ذهنی حفظ می‌کند. بتدریج در این مقطع جامعه‌ی علمی به محدودیت‌های دانش آزمون‌پذیر علمی واقف گشت. علم مدرن به سبب منحصر کردن منبع شناختی خود در حس و تجربه، سایر معارف بشری از جمله معارف عقلی، شهودی و وحیانی را غیر علمی قلمداد می‌نمود و دقیقاً همین امر هم پاشنه‌ی آشیل علم مدرن بود؛ زیرا به سبب این انحصار نه می‌توانست درباره‌ی گزاره‌های ارزشی و هنجاری نظر بدهد و نه می‌توانست در باره‌ی صحت و سقم گزاره‌های عقلی و متافیزیکی بررسی کند و این درحالی بود که اتکاء تجربه‌گرایی بر استقراء بدون کمک از یافته‌های عقلی امری ناتمام بوده و بدون ضمیمه نمودن معارف عقلی و کلی به نتیجه‌ی استقراء، تجربه و استقراء ارزش علمی نخواهند داشت. این تعریف از علم منجر به شکل گیری دوره‌ای تاریخی به نام عصر مدرن گردید و غالباً عصر مدرن را با ویژگی‌هایی که می‌آید می‌شناسند: پیشرفت، خوش بینی، عقلانیت، جستجوی شناخت مطلق در علم و فن آوری و سرانجام این ایده که شناخت خود واقعی، یگانه پایه‌ی همه‌ی شناخت‌های دیگر است (وارد، ۱۳۸۹، ص ۲۱)

ارزش‌های فوق آرمان عصر روشنگری نامیده می‌شوند. به عبارت دیگر این آرمان‌ها مربوط به عصر روشنگری بودند که از اروپای قرن هفدهم و هجدهم سرچشمه گرفته و به سرعت تفکر غربی را تحت تأثیر قرار دادند. نگاهی به آرمان‌های روشنگری که بر پایه‌ی تعریف جدید از علم شکل گرفته بود شامل جست و جوی عقلانی و اعتقاد به پیشرفت بود. این آرمان‌ها از یک طرف، جست و جوی عقلانی را اصل راهنمای همه‌ی شناخت‌ها می‌دانستند و از طرف دیگر معتقد بودند که صرفاً پیشرفت از طریق روش‌های معقول است که می‌تواند دنیای آکنده از نظم، امنیت، درک اجتماعی و شادی به وجود آورد.

تضاد درونی پروژه‌ی مدرنیته

چنانچه اشاره شد مدرنیته و روشنگری با تکیه بر درک خاصی از علم و با تأکید بر خود بنیادی عقل انسانی همراه بود. هرچند در ادامه وجه تجربه‌گرایانه‌ی آن بر وجه عقل

گرایانه اش غلبه نمود، اما عینیت یا مراجعه‌ی مستقیم و بدون پیش فرض‌های ذهنی و تاریخی به وقایع یکی از آمال مدرنیته بود. در مدرنیته قرار بود همیشه علم حاکم باشد و عقلانیت حضور داشته باشد و از احکام بدون دلیل و قضاوت‌های گمان آلود خودداری شود، اما نگاهی به تاریخ مدرنیته همانند هر پدیده‌ی تاریخی دیگر با تردیدها و جرّ و بحث‌های زیادی همراه است. براساس تعریف توین بی از این اصطلاح، شاید اغراق نباشد اگر عصر مدرن را پروژه‌ای منحصر به فرد بدانیم. با وجود این، فلسفه‌ی کلی این دوره بر طبق این باور تعریف می‌شود که پیشرفت جامعه از طریق کمال تدریجی انسان (افزایش خودشناسی و روش منسجم عقلانی) به دست می‌آید. متفکران برجسته‌ی این سنت را باید کانت، هگل، و ولتر معرفی کرد. جنبه‌ی مثبت این تفکر کمک به تقویت حقوق بشر در جهان است که در نهایت به انقلاب فرانسه و اعلامیه‌ی حقوق بشر آمریکا انجامید و جنبه‌ی منفی این تفکر آن است که متفکران عصر روشنگری با اعتقاد به این که ارزش‌های آنها باید در سراسر جهان پیاده شود، متکبرانه اروپا را پیشرفته‌ترین و روشنفکرترین بخش جهان می‌دانستند. آنها اروپا را متمدن‌تر از بقیه‌ی جهان می‌دیدند و در نتیجه این تفکر خطرناک به وجود آمد که دیگر کشورها و نژادها را باید استعمار و استثمار یا اصلاح کرد (همان، ص ۲۲).

نکته‌ی قابل توجه در باره‌ی این موضع‌گیری‌های متکبرانه‌ی فیلسوفان مطرح و بزرگی چون کانت و هگل آن است که همین تصریحات پیدا و پنهان آنها بود که زمینه‌ی ترویج اروپا محوری را فراهم نمود و به شرق‌شناسی‌های بدبینانه و غیر واقعی دامن زد، چرا که اگر یک مستشرق، اروپا را اوج قله‌ی تمدن بداند و حال فعلی خود را ملاک و معیار قرار دهد، آنگاه برخوردی تحقیر آمیز و غیر علمی با فرهنگ‌ها و نژادهای دیگر خواهد داشت که شاهد آن در اعمال شرق شناسان هستیم.

۳. دوره‌ی مابعد تجربی یا پست مدرن علم

چنانچه اشاره شد علم تجربه‌گرا به واسطه‌ی اصولی که پذیرفت و انحصاری که برای روش علمی تعریف کرد، در معرض بحران قرار گرفت، زیرا روش تجربی که مبتنی بر استقرا بوده و استقراء ناقص هم مفید علم نیست، کنکاش شمار زیادی از فیلسوفان علم

را به همراه داشت. در این زمینه نگاهی به چاره جویی‌های کارل پوپر، لاکاتوش و فایرابند اصل وقوع بحران و چاره جویی در علم تجربی را روشن می‌سازد.

علم تجربی بر اثر این چالش دیگر نمی‌توانست مبانی خود را توجیه علمی کند و از اموری تغذیه می‌کرد که غیر علمی بودند و از این رهگذر بود که ادعاهای علم تجربی منجر به مشوب شدن علم با غیر علم گردید. علم دیگر معرفتی ناب نبود بلکه با امور دیگر و معارف حوزه‌های غیر علمی درهم آمیخته شده بود.

پست مدرن‌ها در چگونگی تأثیرپذیری معرفت علمی از دیگر حوزه‌ها با همدیگر اختلاف دارند. لیوتار، اساطیر، و دریدا، متافیزیک و فوکو با تأثیرپذیری از نیچه، اقتدار اجتماعی و گادامر با تأثیر پذیری از هایدگر، سنت را عامل تعیین کننده و اصلی در شکل گیری معرفت علمی می‌دانستند. علم بر مبنای اندیشه‌های پست مدرن، هویتی مستقل از تاریخ و فرهنگ خود نمی‌تواند داشته باشد و تأثیر فرهنگ و معرفت‌هایی که در فرهنگ حضور دارند، در نحوه‌ی به کارگیری و استفاده از دانش و معرفت علمی خلاصه نمی‌شود (پارسانیا، ۱۳۸۹، ص ۳۳).

علم پست مدرن به سبب این موارد، دیگر نه ادعای کشف از واقع را دارد و نه بحث مطابقت با واقع برایش اهمیت دارد. محور علم پست مدرن بر کارایی عملی و سازگاری درونی معرفت می‌چرخد. در این تعریف علم نه از تاریخ جداست و نه از جغرافیای دانشمند. اگر علم در دوره‌ی مدرن ادعای جهان شمولی و کشف از واقع داشت، اما علم پست مدرن خود را محصور در جغرافیا و فرهنگ و تاریخ نموده است. دیدگاه‌های پست مدرن، به نوعی تکثرگرایی و پلورالیسم در معرفت علمی منجر شده و از شکاکیت و نسبیت فهم و حتی نسبیت حقیقت سر در آورده است. دوره‌ی پست مدرن علم را باید نتیجه‌ی منطقی مدرنیته و روشنگری دانست، زیرا راهی که مدرنیته با حس گرایی و پوزیتیویسم طی می‌کند، نتیجه‌ای جز آنچه حاصل شده ندارد. امروزه تقریباً همه‌ی دست آوردها و آرمان‌های مدرنیته توسط پست مدرن‌ها با دیده‌ی انتقاد نگریسته می‌شود و مجموعه‌ی این رویه‌ی انتقادی در علم با بخشی از الگوهای رفتاری و فکری همراه شده و عصری به نام پست مدرن را رقم زده است. جامعه‌ی پست مدرن در تقابل آشکار با ویژگی‌های عصر مدرن، اغلب بدبینانه و با ویژگی‌هایی شناخته می‌شود که به چند مورد اشاره می‌شود:

مصرف بی‌رویه، بدبینی، عدم عقلانیت، ناامیدی و سرخوردگی از ایده‌ی شناخت مطلق (وارد، ۱۳۸۹، ص ۲۲).

در کتاب «از مدرنیسم تا پست مدرنیسم» ضمن تأیید دشوار و غامض بودن تلخیص معنای پست مدرنیسم، پنج مضمون برجسته برای پست مدرنیسم مشخص شده که چهارتای آنها موضوع‌های نقادی آن هستند و یکی از آنها روش ایجابی را تشکیل می‌دهد. پست مدرنیسم نوعاً مضامین زیر را مورد نقادی قرار می‌دهد:

۱. حضور یا حاضر بودن در مقابل بازنمایی و ساختن؛ به باور پست مدرن‌ها تجربه‌ی بی‌واسطه‌ی اعیان و با تکیه بر حضور آنها و نگریستن به آنها و نگریستن به آنها بدون واسطه‌ی زبان و نمادها غیر ممکن است.

۲. منشأ درمقابل پدیده‌ها؛ به نظر پست مدرن‌ها پژوهش در منشأ کوششی است برای نگریستن به وراء یا پشت پدیده‌ها و مشاهده‌ی بنیاد نهایی آن‌ها. آنها پشت پرده پدیده و یا هر واقعیت عمیق‌تری را یا انکار می‌کنند و یا درباره‌ی آن تردید می‌کنند.

۳. وحدت در مقابل کثرت؛ پست مدرنیسم می‌کوشد تقریباً همه‌ی انواع فعالیت‌های فکری نشان دهد که آنچه دیگران آن را یک «واحد»، یک وجود و یا مفهوم منفرد و تام پنداشته‌اند یک کثرت است. هرچیز به واسطه‌ی رابطه با چیزهای دیگر ساخته شده است، از این رو هیچ چیزی ساده، بی‌واسطه یا تماماً حاضر نیست و هیچ تحلیلی از هیچ چیز نمی‌تواند نهایی و کامل باشد.

۴. تعالی هنجارها درمقابل درونی بودن آنها؛ هنجارهایی همچون حقیقت، نیکی، زیبایی و عقلانیت دیگر مستقل از فرایندهایی که این هنجارها بر آنها حکومت یا درباره‌ی آنها داوری می‌کنند نیست، بلکه محصولاتی از این فرایندها و ذاتی در آنها هستند، اما شاخصه‌ی ایجابی پست مدرنیسم را باید همان به کاربردن ایده‌ی «غیریت سازنده» معرفی کرد. مفاد این ایده آن است که هر واحد فرهنگی وحدت ظاهری خود را فقط از طریق روندی فعال از طرد، تقابل و سلسله مراتبی شدن حفظ می‌کند (کهون، ۱۳۸۸، صص ۱۶ - ۱۴).

پست مدرنیسم، پیش فرض مدرنیته و اندیشه‌ی روشنگری مبنی بر قابل شناخت بودن جهان به روش‌های معتبر و بی‌طرفانه را به چالش می‌کشد و تمامی ادعاهای سطحی

درباره‌ی اعتبار دانش را مزورانه می‌داند. دلالت سیاسی وضعیت پست مدرن آن است که پروژه‌ی روشنگری که بر پیشرفت مادی، مساوات طلبی، اصلاح طلبی و به کارگیری ابزارهای بروکراتیک برای موفقیت تأکید می‌کرد، به پایان تاریخی اش رسیده است. در این باره دن لافی پست مدرنیسم را واکنش به نخبه گرایی مدرنیسم والا و رد واقع گرایی یا کوشش برای ارائه واقعیت عینی معرفی می‌کند (مهدی زاده، ۱۳۹۱، ص ۲۸۹).

زایل شدن ایمان به علم و عقل در پست مدرنیسم، به این معناست که هیچ اشتراک نظر و باور یا اعتقاد پایدار و ثابتی در عصر حاضر وجود ندارد و لذت جویی، فرد گرایی و زیستن در لحظه‌ی حاضر، میل غالب و روح زمانه‌ی ماست (همان، ص ۲۹۱).

به طور خلاصه با تأسی به پست مدرن‌ها باید گفت که:

۱. عصر مدرن عقلانی - خطی در حال گذر است ۲. هیچ ایده‌ی سامان بخش گسترده و معتبری درباره‌ی فرهنگ و جامعه وجود ندارد ۳. هیچ ارزش فرهنگی پایدار و ثابتی وجود ندارد ۴. تجربه و واقعیت، غیر واقعی (خیالی) و ناپایدار است ۵. ویژگی‌های فرهنگ جدید نوظهور، التقاطی، شوخ و شوک آور است (همان).

با توجه به تقسیم بندی ای که درباره‌ی ادوار شرق شناسی گفته شد و با توضیحاتی که درباره‌ی تطورات معنای علم و دوره‌های تاریخی مرتبط با آن داده شد، اکنون به این نتیجه‌ی اساسی می‌رسیم که شرق شناسی مرحله‌ی چهارم که بعد از جنگ جهانی دوم شروع شد و تا حال ادامه دارد، در بافتی از معرفت و اندیشه به نام دوره‌ی پست مدرن تغذیه می‌کند که دارای ویژگی‌های منحصر به فردی است. طبیعتاً شرق شناسی در حال و هوای وضعیت پست مدرن برکنار و منزوی از دست آوردهای معرفتی و رویکرد کلان این دوره نیست.

تا اینجا زمینه‌های ورود به وضعیت پست مدرن شرق شناسی که ارتباط وثیقی با طرز تلقی از علم و معرفت داشت بررسی شد و نشان داده شد چگونه به سبب نقص‌های تعریف مدرن علم، به یک باره همه‌ی آرمان‌های عصر روشنگری فرو ریخته و به وضعیتی رسید که آرمان‌هایی متضاد با آنها شکل در حال شکل گرفتن است.

به طور خلاصه اشاره می‌شود شرق شناسی در دوره‌ی روشنگری و تا قبل از جنگ جهانی دوم در حاشیه‌ی تضاد درونی مدرنیته که بیان شد، به حیات خود ادامه می‌دهد، زیرا مدرنیته از یک طرف شعارهایی مطرح می‌کند که با استثمار و قضاوت‌های مسأله دار

و غیر خنثی اعلام دشمنی می‌کند و از طرف دیگر مطالبی از زبان فیلسوفان مطرح آن بیان می‌شود که مروج ایده‌هایی چون اروپا محوری، برتری نژاد اروپایی، اصالت و اولویت تمدن اروپایی و ... می‌باشند (گاندی، ۱۳۸۸، ص ۲۴۲) و دقیقاً شرق‌شناسی در این وضعیت متعارض شاهد رشد چشم گیر فعالیت‌های استشرافی است؛ فعالیت‌هایی که اغلب با قضاوت‌های غیر واقعی و ادبیات موهن و تحقیرکننده‌ی اقوام شرقی توأمان است.

شرق‌شناسی در وضعیت پست مدرن

چنانچه اشاره شد مدرنیته و روشنگری هرچند به ظاهر شعارهایی مانند عینیت‌گرایی، مساوات، آزادی و عقلانیت را مطرح می‌کرد و به زعم خود نویدبخش دنیایی بهتر بود، اما از یک تضاد درونی هم رنج می‌برد و آن ایده‌ی برتری تمدن اروپایی بر سایر تمدن‌ها و ناعقلانی بودن فرهنگ و آداب سایر اقوام بود. در این ایده، نژاد اروپایی محور و ملاک ارزیابی سایر نژادها و عقلانیت انسان اروپایی و غربی عقلانیت معیار در ارزیابی عقلانیت ملل دیگر بود. از طرفی مبانی‌ای که مدرنیته در هستی‌شناسی و نگاه به معرفت و انسان اختیار کرده بود به دلیل ضعف در توجیه تجربه‌گرایی هر روز به مرز بحران نزدیک‌تر می‌شد.

تجربه‌گرایی که معرفت علمی را در معرفت تجربی منحصر ساخته بود و سودای خام پالایش معرفت انسانی از هر معرفت غیر تجربی را در سر می‌پروراند به ناگاه بر اثر کنکاش‌های فلاسفه‌ی علم و جامعه‌شناسان معرفت دریافت که معرفت‌های غیرتجربی متن معرفت تجربی را احاطه نموده و در آن داخل هستند. چنانچه اشاره شد لیوتار، اساطیر، دریدا، متافیزیک و مشیل فوکو با تأثیر پذیری از نیچه، اقتدار اجتماعی و گادامر با تأثیرپذیری از هیدگر، سنت را عامل تعیین کننده و اصلی در شکل‌گیری معرفت علمی معرفی نمودند. این گونه نگاه به معرفت باعث شد تحولات گسترده‌ای در میدان علم و سیاست و فرهنگ پدیدار شود که به چند مورد اشاره می‌شود:

۱. مدرنیته که ادعای جهان‌شمولی می‌کرد و یک رجحان قلمداد می‌شد و ملت‌های دیگر به جبر تاریخ باید از نسخه‌ی شفاف‌بخش آن بهره می‌بردند و مدرن می‌شدند، دیگر رجحان نداشت و خود در یک وضعیت بحرانی وارد شد.

۲. عقلانیت اروپایی و غربی که با اتکاء به رشد دانش تجربی و موفقیت‌های ظاهری

آن عقلانیت معیار محسوب می‌شد، به ظاهر از این ادعای خود فرو نشست و به تدریج این ایده در میان اندیشمندان علوم مختلف پدیدار شد که هر ملت و قومی را باید مطابق مقتضیات بومی و معرفتی خودشان ارزیابی عقلانی کرد.

۳. روند استقلال کشورها و ملت‌ها از سلطه‌ی غربی‌ها به تدریج آغاز شد و چنانچه ملاحظه می‌شود بعد از جنگ جهانی دوم و از حدود نیمه‌ی دوم قرن بیست آهنگ استقلال کشورها فزونی گرفت و این امر به موازات پیدایش دوره‌ی پست مدرن علم است که در نیمه‌ی دوم قرن بیستم نضج گرفت.

۴. سیل انتقادات به سمت تمام دست آوردهای مدرنیته و عقلانیت و سیاست و فرهنگ آن سرازیر شد و کمتر دست آوردی از دوران مدرن بود که مورد انتقاد قرار نگرفت. تا این حد که مکتب انتقادی در آلمان و فرانسه بیشترین حجمی خویش را به مدرنیته و شعارهای آن داشتند.

۵. ملت‌ها و ادیان دیگر از جمله اسلام به سمت احیاء هویت تاریخی خود و طرد تحدیات مدرنیته و سلطه‌گری‌های آن پیش رفتند و درست در همین دوره است که بیشترین مطالعات مسلمانان درباره‌ی اعمال شرق شناسان به منصفی ظهور می‌رسد و رویه‌ی انتقادی نسبت به اندیشه‌ی شرق‌شناسی نضج می‌گیرد.

۶. اندیشمندان اروپایی - غربی به نحو متفاوتی به کشورها و ملت‌های دیگر و فرهنگ‌هایشان نگریستند و در این باره به تحلیل و کند و کاو در فعالیت‌های استشراقی دوره‌ی مدرن روی آوردند و این دقیقاً به دلیل فضای جدیدی بود که دوران پست مدرن و ابزارهای مفهومی و نظری آن فراهم آورده بود. برای مثال در این برهه است که ادوارد سعید به عنوان یک غیرمسلمان با بهره‌گیری از دست آوردهای میشل فوکو و تکیه بر ابزار گفتمان دانش - قدرت او به مطالعه‌ی انتقادی شرق‌شناسی روی آورد و همین گونه مجموعه‌ای از ادبیات جدید به عنوان مطالعات پسا استعماری تولید شد.

۷. به سبب ریزش هیمنه‌ی غرب و مدرنیته و جهان شمولی آن، اندیشمندان مسلمان و شرقی نه تنها به نقد آراء شرق شناسان روی آوردند، بلکه به تدریج زمینه را برای یک نوع شرق‌شناسی وارونه مهیا نمودند. در این نوع شرق‌شناسی غرب به عنوان «دیگری» و اندیشمند شرقی به عنوان «ما»ی خودی به مطالعه‌ی خود در آئینه غرب می‌پردازد. در این

وضعیت ذهنیت شرقی و اولویت‌ها و پیش زمینه‌های ذهنی او اصالت دارد و به عبارتی یک نوع غرب‌شناسی هم محسوب می‌شود.

مطالعات پسا استعماری

چنانچه اشاره شده، شرق‌شناسی در وضعیت پست مدرن و بعد از جنگ جهانی دوم از برخی جهات در لباس و هیئات مطالعات پسا استعماری ظاهر شد و به جرح و تعدیل شرق‌شناسی مدرن روی آورد و به طور خاص مطالعات و پژوهش‌های نقدی پسا استعماری که امپریالیسم و سلطه‌گری آن را به چالش می‌کشید، از جانب شرقیان تقویت شد و همه‌ی این‌ها، عکس‌العمل‌هایی در برابر رویکرد سلطه‌مدار شرق‌شناسی مدرن قلمداد می‌شود. مطالعات پسا استعماری به دلیل نحوه‌ی پیدایش آن و ماهیت مسائلی که به آنها می‌پردازد، در تنش با دانش نهادینه شده‌ی موجود قرار می‌گیرد. این مطالعات می‌کوشد ساختارهای تاریخی تولید دانش را که ریشه در تاریخ و جغرافیای گوناگون مدرنیته دارد، تغییر داده و از بین ببرد. در این پژوهش‌ها تجربه‌های سرکوب، مقاومت، نژاد، جنسیت، بازنمایی، تفاوت، آوارگی و مهاجرت را در ارتباط با گفتمان‌های تاریخی، فلسفی، علمی و زبان‌شناختی برتر غرب می‌کاود (مهدی زاده، ۱۳۹۱، ص ۲۰۸).

رویکرد یاد شده، ارزش‌ها و سنت‌های فکری و ادبیات غرب را به دلیل هواداری از نوعی قوم‌گرایی سرکوبگر مقصر می‌داند، چراکه الگوهای اندیشه‌ی غربی و نیز ادبیات آن، بر فرهنگ جهان مسلط است و سنتها و صورت‌های فرهنگی زندگی و بیان غیر غربی را به حاشیه می‌راند یا نادیده می‌گیرد. البته نکته مهم درباره‌ی مطالعات پسا استعماری این است که این اصطلاح به این معنی نیست که استعمار از بین رفته و دوران آن به سر آمده است. ضیاء الدین سردار در این باره می‌گوید: «شرق‌شناسی موجب شد گونه‌ای کلی از آثار انتقادی به شکل‌های گوناگونی همچون مطالعات پسا استعماری و گفتمان پسا استعماری مثل قارچ سربرآورند. اصطلاح پسا استعمار دال بر بعد از استعمار نیست، بلکه اصطلاح پسا استعمار چگونگی تداوم واقعیت تاریخی استعمار اروپا برای ایجاد ارتباط میان غرب و غیر غرب را، پس از آنکه مستعمره‌های پیشین استقلالشان را به دست آورند، تحلیل می‌کند (سردار و وان لون، ۱۳۸۸، ص ۱۱۷).

از ادوارد سعید، ایجاز احمد، اسپیواک، هومی بابا، ساراسولری، کرنل وست، بل هوکس، لایلا گاندی و ... به عنوان نسلی از کسانی یاد می‌شود که در تقویت مطالعات پسا استعماری نقش فعال داشته‌اند. قابل توجه این که اکثر این اشخاص یا از سیاه پوستان هستند و یا از مسلمانان شرق. برای مثال اسپیواک فمینیست هندی و عضو گروه «مطالعات فرو دستان» از منتقدان سرسخت پسا استعمار است. وی تأکید می‌کند جهان سوم ساخته‌ی غرب است برای به انقیاد درآوردن فرهنگ‌های غیرغربی در قید بازنمایی امپراطورانه و نیز چگونگی رفتار و تلقی غرب از آنها. وی بت واره ساختن بومیان را خواب و خیالی غربی می‌داند، زیرا با این نگاه، آنها را گنجینه‌ی صفا و پاکی و منبع بی‌پایان اطلاعات می‌بینند و از این طریق می‌خواهند فرهنگ‌های غیر غربی را از امکان خلق دنیای خودشان محرم کنند (همان، ص ۱۱۹). و یا این که بل هوکس یک نویسنده‌ی آفریقایی - آمریکایی است که دغدغه‌ی هویت سیاهان و هویت زدایی‌ای که از آنها توسط استعمار گران شده، وی را به تکاپو انداخته است و ... یا لایلا گاندی نوه‌ی مهاتما گاندی رهبر جنبش ضد استعماری هند است که در زمینه‌ی پسا استعمارگرایی یا همان وضعیت جدید قضاوت غربی‌ها درباره مستعمرات قبلی‌شان و همچنین تلاش‌هایی که اندیشمندان شرقی در تحلیل اعمال غربیان برمی دارند، فعالیت می‌کند (گاندی، ۱۳۸۸، ص ۱۱).

در ادامه جهت روشن شدن وضعیت شرق‌شناسی در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم که به دوره‌ی پست مدرن مشهور شده، به ذکر فعالیت‌های دو اندیشمند که در زمینه شرق‌شناسی فعالیت داشته‌اند پرداخته و به نحوه‌ی مواجهه آنان با دست آورد شرق‌شناسی مدرن اشاره نموده و این مواجهه‌ی آنان را از طریق استفاده‌هایی که از وضعیت جدید که همان دوره‌ی پست مدرن باشد، پی‌گیری می‌کنیم.

ادوارد سعید و نگاه گفتمانی به شرق‌شناسی

شرق‌شناسی اثر ادوارد سعید نمونه‌ی بارز و ماندگار مطالعات پسا استعماری است که نحوه‌ی بازنمایی و تصور شرق در غرب را بررسی و نقد می‌کند. سعید با استفاده از ظرفیت تحلیل گفتمان میشل فوکو که در زمره‌ی نظریات پسا مدرن ارزیابی می‌شود، نگاهی گفتمانی به شرق‌شناسی و بازتولید شرق در غرب دارد. فوکو مانند نیچه معتقد است که

قدرت در هر مطالعه‌ای درباره‌ی ویژگی‌های جامعه نقشی اساسی دارد. فوکو در بررسی ماهیت علوم انسانی جدید که خود از آن به نام رژیم علوم انسانی یاد می‌کند تأکید دارد این رژیم تجلی فرهنگ مسلط زمانه اش بود. وی در این باره تأکید می‌کند حقیقت و قدرت همیشه به هم پیوند خورده‌اند. به نظر وی حقیقت خارج از قدرت یا فاقد قدرت نیست، حقیقت نه پاداش جانهای آزاده است، نه فرزند خلوت و انزوای طولانی و نه پاداش آنهایی که توفیق یافته‌اند خود را برهانند. حقیقت چیزی است این جهانی و صرفاً محصول گونه‌های مختلف الزام و اجبار است. هر جامعه‌ای رژیم حقیقت خود را دارد، یعنی انواع گفتمان‌هایی که رژیم حقیقت، آنها را می‌پذیرد و اجازه می‌دهد تا نقش امر صحیح را بازی کنند، سازو کارها و نمونه‌هایی که به فرد امکان می‌دهند تا گزاره‌های صادق را از کاذب متمایز کند و... فوکو می‌افزاید ماهیت پیوند متقابل حقیقت و قدرت در طول تاریخ تفاوت می‌کند و تنها از طریق تبارشناسی می‌توان به این امر پی برد (شرت، ۱۳۸۷، ص ۲۱۷).

با این وصف نگاه فوکو به حقیقت در تقابل مستقیم با دیدگاه‌های عصر روشنگری است. در عصر روشنگری و مدرنیته حقیقت را چیزی عینی و به ذات فارغ از قدرت می‌دانستند و اغلب قدرت را در تقابل با حقیقت معرفی می‌کردند، اما برخلاف این باور عصر روشنگری، فوکو حقیقت و قدرت را همواره در هم تنیده و چیزی این جهانی می‌داند که در روابط متقابل با قدرت ساخته می‌شود که یک نگاه پست مدرن به حقیقت و معرفت ارزیابی می‌شود (همان، ص ۲۱۸).

به نظر فوکو گفتمان همان صورت زبانی دانش و قدرت و پیوند میان آن دو است، یعنی گفتمان همان حقیقت مرتبط با قدرت است و این چیزی است که سعید درباره‌ی شرق‌شناسی به کار می‌برد و ضمن آن که آن را یک گفتمان می‌داند، بالتبع به تحلیل قدرت و دانشی که در ذیل آن به عنوان شناخت شرق عرضه می‌شده است، می‌پردازد. در این باره فوکومی گوید: «دانش صرفاً بازتابی از واقعیت نیست، بلکه حقیقت یک برساخته‌ی گفتمانی است و رژیم‌های معرفتی گوناگون هستند که تعیین می‌کنند چه چیز صادق و چه چیز کاذب است». امروزه در تحلیل گفتمان‌ها یک اصل مشترک وجود دارد و آن نگاه انتقادی به دانش بدیهی انگاشته است، یعنی آنچه همگان به نام دانش می‌بینند و دانش بودن آن را بدیهی می‌انگارند در در روش تحلیل گفتمان که بیشتر

رویکردهای آن ملهم از کار فوکو هستند، ابتدا به این بدیهی بودن انتقاد نموده و سپس در تحلیلی‌های بعدی به نحوه تولید و شکل‌گیری آن دانش می‌پردازند. اکثر رویکردهای موجود در تحلیل گفتمان، برداشت فوکو از گفتمان را سرمشق خود گرفته‌اند و آن را مجموعه‌ای قاعده مند از گزاره‌هایی قلمداد می‌کنند که محدودیت‌هایی برای معنا دار بودن گزاره‌ها وضع می‌کنند (یورگنسن، ۱۳۸۹، ص ۳۶).

سعید در شرق‌شناسی و ویژگی‌های گفتمانی آن بخش از دانش را توضیح می‌دهد که در قرن نوزدهم توسط محققان تعلیم دیده، سفرنامه نویسان، شاعران و رمان نویسان پدید آمد، دانشی که عملاً شرق را نه به عنوان جامعه و فرهنگی که براساس شرایط خود عمل می‌کند، بلکه همچون مخزنی برای دانش غربی ساخت. سعید همانند فوکو گفتمان را صورت‌زبانی دانش و قدرت می‌داند و تأکید می‌کند به لحاظ تاریخی، غربی‌ها از ابزار قدرت برای بسط و گسترش بازنمایی شان از شرق استفاده می‌کنند؛ بازنمایی‌هایی که منبع دانش وسیع و گسترده در باره‌ی شرقیها شده است. سعید می‌افزاید شرق‌شناسی بدون آن که کشورهای شرق را آن گونه که هستند، بازتاب دهد، گفتمانی است که فرهنگ اروپایی توانست شرق را از لحاظ سیاسی، جامعه شناختی، نظامی، ایدئولوژیکی، علمی و تخیلی در دوران پس از روشنگری، اداره و کنترل و حتی تولید نماید. یک شرق پیچیده، مناسب برای مطالعه در بخش‌های دانشگاهی، برای نمایش در موزه‌ها، برای توصیف نظری در دروس‌های مردم شناختی، بیولوژی، زبان شناختی و تاریخی و... این نوع قدرت با دانش و رویه‌های چیزی که فوکو قدرت - دانش می‌نامد، ربط وثیق دارد (ادوارد سعید، ۱۳۷۷، ص ۷۳).

بحث سعید درباره‌ی شرق‌شناسی بسیار شبیه به بحث قدرت - دانش فوکو است. یک گفتمان از طریق رویه‌های تفسیر متفاوت، یک شکل دانش نژاد پرستانه درباره‌ی دیگری (شرق) تولید می‌کند که به شدت در فعالیت‌ها و عملکردهای قدرت [امپریالیسم] درگیر است. در همین راستا سعید بر این عقیده است که متون شرق‌شناسی از طریق فیلترهای هژمونیک، به درون آگاهی غرب تزریق می‌شود؛ به گونه‌ای که سوگیری‌های ایدئولوژیکشان به صورت حقایق عینی مبنی بر شکاف بزرگ و متمایز کننده‌ی بین غرب و شرق، عینیت پیدا می‌کند. سعید شرق را همچون «دیگر تمدنی» خاموش اروپا تصویر

می‌کند و موقعیت فرودستی که شرق‌شناسی به شرق نسبت می‌دهد، همزمان در خدمت شکل دادن به موقعیت برتر غرب است.

احساسی بودن، فقدان عقلانیت، بدویت و جباریت شرق، غرب خردورز، دموکرات، پیشرفته و... را می‌سازد. غرب همیشه به عنوان مرکز عمل می‌کند و شرق «دیگری» حاشیه‌ای است که صرفاً از طریق وجودش، مرکزیت و برتری غرب را تأیید می‌کند. با این وصف ادوارد سعید را باید یکی از سرشناس‌ترین چهره‌های شرق‌شناسی در وضعیت پست مدرن دانست که ضمن نقد رویه‌ی مدرن شرق‌شناسی به بازنمایی و تحلیل شرق‌شناسی در ذیل رابطه‌ی قدرت اروپایی و دانشی که تولید کرده می‌پردازد. هرچند اقدام سعید یک گام به جلو در نقد نگاه غیر انسانی و غیرواقعی غرب به شرق ارزیابی می‌شود اما عده‌ای چون ایجاز احمد و ضیاء الدین سردار وی را به تثبیت روند اروپا محوری و برتری انسان غربی متهم می‌کنند که در حوصله‌ی این مقال نیست (سردار، ۱۳۸۶، ص ۱۱۳).

شرق‌شناسی ضیاء الدین سردار

نمونه دوم در میان منتقدین شرق‌شناسی، ضیاء الدین سردار متفکر پاکستانی الاصل بریتانیایی است. وی هرچند به گونه‌ای متفاوت به شرق‌شناسی می‌پردازد، اما از ظرفیت جهان پست مدرن هم بهره می‌برد. سردار خود را یک سنت‌گرای انتقادی می‌داند و از منظری غیرغربی به شرق‌شناسی نگاه می‌کند. وی شرق‌شناسی را خنثی یا بی‌طرف نمی‌داند، بلکه آن را پدیده‌ای مغرضانه و جانبدارانه معرفی می‌کند. به نظر وی به دلیل وجود همین شرق‌شناسی، اکنون جهانی داریم که در آن واقعیت به انحای بسیار متفاوتی با سوء تفاهم متقابل درک شده و بیان گردیده و تجربه می‌شود. برای به بحث گرفتن شرق‌شناسی باید افراد را برانگیخت تا از سوء فهم بگذرند و نادیده‌ها را بنگرند؛ تا خطوط متفاوتی را در تصویری که طی قرون و با کج بینی تحریف شده است، تمیز دهند (همان، ص ۱۱۳).

سردار هدف خود از نگارش کتاب شرق‌شناسی را چنین عنوان می‌کند که «هدف این کتاب نقض این انگاره و اثبات این نکته است که به رغم پایان «تاریخ مصرف» شرق‌شناسی، اما این پروژه در پی استعمار قلمروهای تازه است. شرق‌شناسی پس از استقرار در جامعه‌ی علمی و عرصه‌ی خلاقیت ادبی، برای تسخیر عرصه‌ی فیلم، تلویزیون و سی دی رام‌ها نیز

خیز برداشته است. امروزه موضوع شرق‌شناسی محدود به آن چه معمولاً مشرق زمین دانسته می‌شود، نیست، بلکه اروپا یعنی آغاز گاه خود را هم شامل می‌شود (همان، ص ۲).

سردار با اذعان به ظرفیت آزادی نسبتاً قابل قبولی که جهان پست مدرن در باب تفکر انتقادی پدید آورده و تأملات تبارشناسی آن در باره‌ی علوم و نظریات، تأکید می‌کند شرق‌شناسی نگاه رو به خارج غرب به سمت ابژه‌ای ثابت و معین که شرق باشد، نبوده است. شرق‌شناسی نوعی تأمل باطنی است، لذا دل مشغولی آن دغدغه‌های فکری، مسائل، هراس‌ها و امیال غرب بوده و در ابژه‌ای مصنوع و ساختگی که موسوم به شرق کرده‌اند، ترسیم شده است، چپستی شرق، مجموعه‌ای متحول و پرابهام است؛ چیزی مترادف معنای مطلوب یا مورد نظر نویسنده، کاتب یا شاهد مفروض در آن لحظه است. اساساً تاریخ شرق‌شناسی، تاریخ آرایبی است که غرب را به حرکت در آورده است و به عبارت دقیق‌تر تاریخ حرکت غرب برای نزدیک‌تر شدن به مشارکت با شرق یا درک آن نیست، این قبیل جزئیات مواردی معدودند. شرق‌شناسان، ابزاری ساختگی است که از طریق آن، غرب دغدغه‌های زمان خود را شرح و توضیح داده و به آنها حالتی عینی بخشیده و اثبات می‌کند (همان، ص ۲۴).

سردار تا آن جا بر این که شرق‌شناسی یک تأمل باطنی است اصرار می‌ورزد که کانون شرق‌شناسی را عنصر تخیل تعریف می‌کند. برای مثال وی به بحث لذت جنسی در وجدان اهل غرب اشاره کرده و می‌گوید: «در وجدان کاتولیکی فرض بر این است که تنها زندگی توأم با کمال، زندگی مجردانه است و روابط جنسی همواره حاوی اشاراتی به گناه و وسوسه بوده است. بنابراین روابط جنسی در بنیان‌های مذهبی شرق‌شناسی دخیل است و از چشم غرب، شرق دارای لذات عجیب و غریب و گنه‌آلود جنسی است که همگی در لفافه‌ای از سنتی کهن، راز آلود و پررمز و راز پیچیده شده‌اند (همان، ص ۱۳).

از این رو زن شهوت ران و مطیع شرقی و مرد خشن و قدرتمند و بی‌رحم شرقی همواره در کانون ادبیات شرق شناسان وجود دارد که نوعی تخیل و آرزومندی قلمداد می‌شود که بدان وسیله محرومیت‌های جنسی خود که بیشتر عامل مذهبی در آن سهیم بوده را ارضاء می‌کرده‌اند. سردار با ادبیات پست مدرن که پایان فراروایتهاست می‌گوید: «اگر ما شرق‌شناسی را فراروایت بدانیم، در آن صورت شرق شناسان خود دسته‌ای از گرگان

جلوه خواهند کرد که مصمم‌اند دین، فرهنگ و تمدن اسلام را تکه پاره کنند و شرق‌شناسی به سهولت می‌تواند، توطئه‌ای عظیم علیه اسلام و همه‌ی فرهنگ‌های غیر غربی تصور شود» (همان، ص ۸۵).

پست مدرنیسم و شیوع مطالعات پسا استعماری هرچند نتیجه‌ی آزادی ظاهری ملت‌های شرقی از سلطه‌ی مستقیم استعمار است و فرصتی بدست داده تا اندیشمندان شرقی به برخی تأملات نقادانه روی بیاورند، اما سردار به این وضعیت جدید خوش بین نیست. وی تغییرات جزئی در شرق‌شناسی را در چارچوب‌های کاملاً مشخص و از پیش تعیین شده‌ای می‌داند. وی تأکید دارد شرق‌شناسی در سایه‌ی پست مدرنیسم به ایفای نقش متداول کاریکاتورسازی و سرکوب ایدئولوژی تمدن‌های آسیا ادامه می‌دهد. این جریان را می‌توانیم در انبوهی از کالاهای پست مدرن به ویژه بازی‌های کامپیوتری و گیم‌نت‌ها که بسیاری از آنها بر پایه‌ی فیلم‌های هالیوودی تهیه شده‌اند، ببینیم (همان، ص ۱۶۴).

سردار در این راستا اروپا محوری دوره‌ی گذشته‌ی شرق‌شناسی را در حال جایگزین شدن به وسیله‌ی آمریکا مرکزی می‌داند و تأکید می‌کند خود اروپا هم الان از دریچه‌ی دید آمریکایی‌ها معرفی می‌شود که به نحوی توسعه در مرزهای شرق‌شناسی به سوی اروپاست (همان، ص ۱۶۶).

نتیجه‌گیری

در این نوشتار به بررسی زمینه‌ها و پیامدهای شرق‌شناسی پست مدرن پرداخته شد. مدعای مقاله این بود که تطورات معنای علم در چند قرن اخیر تا حدودی آثار خود را در همه‌ی پدیده‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی به جا گذاشته است. علم مدرن منجر به شکل‌گیری جهانی می‌شود که در آن فرهنگ معیار، فرهنگ غربی - اروپایی است و عقلانیت، توسعه، الگوی عمل و ارزشها همه باید مطابق نسخه‌ی غربی - اروپایی تفکر باشند. ملت‌های دیگر یا باید اصلاح شوند و یا باید به الگوی زیست غربی تن در دهند. بر این مبنا نظام مستعمراتی بر جهان حاکم می‌شود و فرهنگ غرب با تمام ابزارهای ممکن به اقصی نقاط جهان تزریق می‌شود. شرق‌شناسی هم در این دوره یک شرق‌شناسی پرمدعا، اطلاق‌گرا، تحکم‌آمیز و مملو از ادبیات تحقیر‌آمیز درباره‌ی ملت‌های شرقی

است. شرق‌شناسی در این دوره اسباب کنترل و اداره‌ی شرق است و نگاه انتقادی و واقع بینانه در آن یافت نمی‌شود و به واسطه‌ی هیمنه‌ی مدرنیته و علم مدرن هیچ کس را یارای مقابله با مدعیات شرق‌شناسی و علم مدرن نیست. تاریخ حتمی است و سرنوشت انسان شرقی ناچار باید از دوره‌ی مدرن انسان اروپایی عبور کند. ملت‌های دیگر یا باید متمدن شوند و یا باید دردوره‌ی ما قبل تمدن بمانند.

روح هیمنه‌ی غرب در این دوره حتی خود شرقیان را هم از مقاومت‌ها و انتقادهای به شرق‌شناسی مأیوس می‌کند. اما با ظهور دوره‌ی پست مدرن علم که به طور خاص در نیمه‌ی دوم قرن بیستم آغاز می‌شود، تأثیراتی را در عرصه‌های مختلف می‌گذارد. مدرنیته دیگر یک رجحان قلمداد نمی‌شود، غرب به ظاهر از آمال آرزوها بودن به زیر کشیده می‌شود، ضرباهنگ استقلال ملت‌ها و خروج استعمارگران از کشورهای شرقی نضج می‌گیرد، عقلانیت سایر ملت‌ها در ظاهر با احترام نگریده می‌شود و صد البته به واسطه‌ی موج انتقادهایی که به دست آوردهای مدرنیته صورت می‌گیرد، شرق‌شناسی هم وارد مرحله‌ای می‌شود که در آن تأملات انتقادی با استفاده از ظرفیت‌های مفهومی و نظری پست مدرنیته آغاز می‌شود. شرق‌شناسی تبارشناسی می‌شود و به تحلیل گذاشته می‌شود و نحوه‌ی تولید آن بحث و بررسی می‌شود.

شرق‌شناسانی مانند سعید به نقد نگاه غیر انسانی غرب به شرق می‌پردازند و اندیشمندان شرقی‌ای مانند لایلا گاندی، ایجاز احمد، مریم جمیله، ضیاءالدین سردار، هشام جعیت و... به طور جدی به تحلیل انتقادی شرق‌شناسی با استفاده از فضای نسبتاً باز پست مدرنیته روی می‌آورند. در این باره از باب نمونه به شرق‌شناسی سعید و ضیاءالدین سردار که در یک فضای پست مدرن صورت گرفته به عنوان پیامدهای شرق‌شناسی پست مدرن اشاره شد. در پایان موافق با ضیاءالدین سردار، هرچند به آزادی‌های نسبی و معتدل شدن نسبی غرب خوش بین هستیم اما غرب به واسطه‌ی برتری اقتصادی و تکنولوژیک خود همچنان سلطه‌ی خود بر شرق را پی‌گیری می‌کند و صرفاً به صورت ظاهری از استعمار دست برداشته و همین امر غرب را به بازتولید و نوین سازی شرق‌شناسی جهت انجام رسالت‌های تاریخی آن وا می‌دارد که می‌توان شرق‌شناسی‌های پست مدرن که از جانب غربی‌ها انجام می‌شود اما متواضعانه و به ظاهر در خدمت شرق است را در همین راستا ارزیابی کرد.

منابع و مأخذ:

۱. دسوقی، محمد، سیر تاریخی و ارزیابی اندیشه شرق‌شناسی، ترجمه افتخار زاده، تهران: هزاران، ۱۳۷۶
۲. زمانی، محمدحسن، شرق‌شناسی و اسلام‌شناسی غربیان، چ سوم، قم: بوستان کتاب، ۱۳۸۷
۳. پارسانیا، حمید، روش‌شناسی انتقادی حکمت صدرایی، قم: کتاب فردا، ۱۳۸۹
۴. هیکس، استیون، توضیح پست مدرنیسم، ترجمه خاطره ظهراهی و فرزانه احسانی، تهران: پژواک، ۱۳۹۱
۵. وارد، گلن، پست مدرنیسم، ترجمه قادر فخر رنجبری و ابوذر کرمی، تهران: نشر ماهی، ۱۳۸۹
۶. کهن، لارنس، از مدرنیسم تا پست مدرنیسم، ویراستار عبدالکریم رشیدیان، چ هفتم، تهران: نشر نی، ۱۳۸۸
۷. مهدی زاده، سید محمد، نظریه‌های رسانه، چ دوم، تهران: همشهری، ۱۳۹۱
۸. سردار، ضیاء الدین و وان لون بورین، ترجمه زهره هدایتی، تهران: قدم اول، ۱۳۸۸
۹. گاندی، لیلا، پسا استعمارگرایی، ترجمه مریم عالم زاده و همایون کاکاسلطان، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، ۱۳۸۸
۱۰. شرت، ایون، فلسفه قاره‌ای علوم اجتماعی، ترجمه هادی جلیلی، تهران: نشر نی، ۱۳۸۷
۱۱. یورگنسن، ماریان، نظریه و روش در تحلیل گفتمان، ترجمه هادی جلیلی، تهران: نشر نی، ۱۳۸۹
۱۲. سعید، ادوارد، شرق‌شناسی، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران: نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۷
۱۳. سردار، ضیاء الدین، شرق‌شناسی، ترجمه محمدعلی قاسمی، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، ۱۳۸۶.

Postmodern Orientalism: Grounds and Consequences

Hamid parsania* and Hadi Beygi**

Abstract

In this article, both the cognitive and social grounds as well as the consequences of *postmodern orientalism* is investigated using the archival-analytic method. The discussion at hand is centred upon a cognitive approach to the different stages and periods of orientalism and proceeds by following the developments in 'science' and knowledge. While it is true that changes in the notion of 'science' during the last few centuries has affected the conceptualization and epistemological approach of orientalism, leading to a new humility and to the use of a more conciliatory language, it nevertheless appears to be the case that the West is striving to quietly revive the classical spirit of orientalism-one that looks at and marginalizes the East in a colonialist way-in this present period labelled as *postmodern*. The paper in hand applies itself to these themes and in the process alludes to some of the new approaches to orientalism as enunciated by figures such as Edward Said, Ziauddin Sardar, Leila Ghandi, Hisham Djait, ...

Keywords: Orientalism, post-colonialism, modernity, Edward Said, postmodernity, dialogue.

*. Associate Professor of Social Sciences Department of University of Tehran.

***. Ph.D. Student of Contemporary Muslim Thought; Al-Mustafa International University (Chief Author)